



# هادی

شد. برخی از حاضران از این رفتار امام ناراحت شده و اعتراض کردند. امام در پاسخ آنان فرمود: «اگر با قرآن دآوری کنم، راضی می‌شوید؟» گفتند: «آری». امام تلاوت فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به شما گفته شد: در مجلس جا برای دیگران باز ننمایید، باز کنید. تا خداوند رحمتش را برایتان گسترده سازد. و چون گفته شد برخیزید، برخیزید تا خداوند به مراتبی منزلت مؤمنان و کسانی را که علم یافته‌اند بالا برد(مجادله، ۱۱) و نیز فرموده است: آیا کسانی که دانشمند هستند با آنان که نیستند برابرند؟(زمر، ۹). خداوند مؤمن دانشمند را بر مؤمن غیر دانشمند مقدم داشته، همچنان که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است. آیا به راستی آنکه می‌داند و آنکه نمی‌داند، مساوی است؟ پس چرا انکار و اعتراض می‌کنید؟ خدا به این مؤمن دانشمند برتری داده است. شرف مرد به دانش اوست، نه به نسب و خویشاوندی‌اش. او نیز با دلایلی محکم که خدا به او آموخته، دشمنان ما را شکست داده است.»(الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۹)

### کار، عاز نیست

امام هادی(ع) را دیدیم که به سختی مشغول کشاورزی است؛ به گونه‌ای که عرق از سر و رویش جاری است. از ایشان پرسیدم: فدایت شوم! کارگران شما کجايند (که شما اين گونه خود را به زحمت انباشته‌اید)؟ در پاسخ فرمود: «ای علی بن حمزه! آن کس که از من و پدرم برتر بود، با بیل زدن در زمین خود روزگار می‌گذراند». دوباره عرض کردم: «منظورتان کیست؟» فرمود: رسول خدا، امیرمؤمنان و همه‌ی پدران و خاندانم خودشان کار می‌کردند. کشاورزی از جمله کارهای پیامبران، فرستادگان، جانشینان آنها و شایستگان درگاه الهی است.»(من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۱۶)

امام هادی(ع) فرمودند: اذْكَرَ حَسْرَاتِ التَّقْرِیْبِ بِأَخْذِ تَقْدِیْمِ التَّحْزَمِ؛ حسرت کوتاهی کردن را با پیشه کردن دور اندیشی، یاد کن.(بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۷۰)

### شجاع‌ترین مردم

امام هادی(ع) فرمودند: مَنْ أطَاعَ اللَّهَ لَمْ یُبَالِ سَخَطَ المَخْلُوقِینَ؛ کسی که از خدا اطاعت می‌کند، از خشم مردم باکی ندارد.(بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۸۲)

### توانگری

امام هادی(ع) فرمودند: العَنی قَلَّةٌ تَمَنِّیْكَ وَ الرِّضا بِمَا یَكْفِیْكَ؛ توان‌گری، کمی آرزو و رضایت به چیزی است که تو را بسنده است.(بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۰۹)

چنین باش!  
امام هادی(ع) فرمودند: لا تَطْلُبُ الصَّفا مَعَنَ کَدْرَتِ عَلَیْهِ وَ لا الوفاةَ لِمَن عَدَّرْتَ بِهِ؛ از کسی که ابطهات را با او گسسته‌ای صمیمیت مخواه و از کسی که به او وفا نکرده‌ای، وفا طلب مکن. (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۷)

امام را نادیده انگارند، سرفراکند پاسخ دادند: به خدا سوگند، بی‌اختیار از مر کب پیاده شدیم.»(حیة الامام علی الهادی، ص ۳۳)

در کوچه باغ خاطره ای راهنمای اُمت! ای دهمین خورشید رستگاری! فروغی که از نور وجودت تابیدن گرفته، روشنگر و راهنمای انسان در کوره راه‌های تاریخ است! ای پور حیدر(ع) و ای سلاله پاک رسول الله(ص)! ای خورشید هدایت! آسمان مدینه را پر فروغ کردی، گم شدگان طریقت راه، رهنمون شدی و تشنگان حقیقت را آب بقا نوشاندی! جذبه‌ی روحانی تو، دل‌ها را شیفته‌ی خود ساخت و جاری علم و معرفت، درخت دانش را پذیرای با طراوت‌ترین شکوفه‌های دانایی کرد. ای هادی طریقت و ای پیشوای معرفت! گیتی را از انتظار مقدم خود بیرون آوردی و عالم را طراوتی دیگر بخشیدی! سلام بر جان روشن و ضمیر فروزان و هدایت‌گر تو که هر لحظه حیات را روشنی‌بخش است، مقدمت عالم‌آرا، میلادت جهان‌فروز و فروغت بی‌انته‌ای، ای دهمین پیشوای خوبی‌ها!

### گلبرگی از افتاب

### دوستی در برابر دوستی

امام هادی(ع) فرمودند: مَنْ جَمَعَ لَكَ وَدَّهَ وَ رَأَیَهُ فَاجَمَعْ لَهُ طَاعَتَكَ؛ هر کس نهایت دوستی و رأی آینکش[ا] را به تو عرضه کرد، تو نیز نهایت فرمانبراری‌ت را به او ابراز کن.(تحف العقول، ص ۴۸۳)

### دوران‌دیشی

امام هادی(ع) فرمودند: اذْكَرَ حَسْرَاتِ التَّقْرِیْبِ بِأَخْذِ تَقْدِیْمِ التَّحْزَمِ؛ حسرت کوتاهی کردن را با پیشه کردن دور اندیشی، یاد کن.(بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۷۰)



### فرهنگ الهی وقف

وقف در فرهنگ اسلامی، مترادف با کلمه انفاق و صدقه است. کلمه صدقه به مفهوم عام هرنوع هبه، هدیه و بخشش است. وقف با ارزش عملی است که به خاطر مصالح خلق و رضایت خالق بدون منت به دیگران واگذار شود. وقف می‌تواند به عنوان یک سیستم پویا و بازوی نیرومند یا ایجاد و حفاظت و بهره‌برداری مناسب در جهت تحقق عدالت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به کار آید. هدف عمده و اصلی در فرهنگ وقف، گسترش معنویت، خیرخواهی، غیر خواهی، ایثار و فداکاری است. باید بدانیم فرد وقف‌کننده با وقف خود، جدا از خدمات مادی می‌تواند در فرهنگ‌سازی برای یک جامعه نیز مؤثر باشد.

### عطر یادها

حضرت امام هادی(ع) دهمین چراغ فروزان هدایت، در نیمه‌ی ذی‌حجه‌ی سال ۲۱۲ قمری در دهکده‌ای به نام «صربا» در نزدیکی مدینه به دنیا آمد. مادرش «سَمانه» معروف به «سَیده» بود.ابوالحسن ثالث کنیه‌ی حضرت و هادی، ثقی، مرتضی، ققیه و امین از القاب آن امام هستند. «مُعْتَصم»، «وائق»، «متوکل»، «مُنْتَصِر»، «مُسْتَعین» و «مُعْتز» از خلفای دوران حیات امام هادی(ع) بوده‌اند. پنج فرزند برای آن حضرت ذکر شده است. امام هادی(ع) پس از شهادت پدر بزرگوار خود، در سن هشت سالگی به امامت رسیده و عهددار ولایت مسلمانان گردید. آن حضرت در همان دوران خردسالی، آن چنان از علم و هوشیاری و کمالات فوق العاده‌ای برخوردار بود که اطرافیان را حیران می‌نمود. امام دهم، هم‌چنین در راستای انتشار مکتب تشیع به تربیت شاگردان متعددی پرداخت که حضرت «عبدالمظیم حسنی»، «ابن سکیت اهوازی»، «ابوهاشم جعفری»، «جعفر بن سهیل» و «اسماعیل بن مهران» از آن جمله‌اند. آن حضرت در تحکیم و استواری فقه و عقاید و فرهنگ تشیع، همت جدی و وسیع نمود و در این راستا، کتاب‌هایی نوشت.

### کوچه‌های آسمان

دوباره سرش را نزدیک گوش متوکل آورد. آهسته گفت: «سرورم! من مطمئنم که در خانه‌ی او اسلحه و اموال زیادی هست، او در حال یک توطئه‌ی بزرگ علیه شماسه...». متوکل خمشگین شد. او مشتش را محکم بر تخت کوبید. از جایش برخاست و فریاد زد: «آه...! همین الآن به خانه‌ی علی التقی(ع) بروید. تمام سکه‌ها و سلاح‌هایی که در خانه جاسازی شده، بیابید تمام آن را. بدون کم و کاست!».

او به امام گفت: «بگریه... بگیر بخور! تو هم در این جشن شبانه‌ی ما شاد باش!... من تو را برای شرکت در جشن... فراب. خواندم. بودم...». امام سخت ناراحت شد. دست خلیفه را کنار زد. با صدایی روحانی فرمود: «هرگز! به خدا سوگند که گوشت و خون من از شراب بیزار است...». متوکل می‌خواست عظمت امام را در هم بشکند. دست بر شانه‌ی امام گذاشت. گفت: «ناراحت همراهش بودند تعظیم کردند و بیرون رفتند. متوکل خودش را روی تختش انداخت. زیر لب غریب: «دلم با او چه کنم... بعد ته مانده‌ی شرایش را سر کشید.

می‌شوند... مگر عیبی دارد... بخوان دیگرم...». امام در چشمان او و دیگر حاضران نگاه کرد. همگی شراب می‌نوشیدند و می‌خندیدند.

امام شروع به خواندن اشعاری نمود.  
امام بالا رفت، هوا تاریک بود. او جلوی پایش را نمی‌دید. جرأت پایین پریدن را نداشت. در این لحظه صدای مهربانی از داخل خانه آمد:  
– «بالای کوه‌ها قلعه ساختند. مردانی قوی در قلعه‌ها نگهبانی می‌دادند. ولی اینها سودی نبخشید. قدرت و شکوه‌شان از بین رفت. مرگ آنان را فرا گرفت و در گودال قبر افتادند. وقتی آنان را دفن کردند، صداهایی می‌گفت: اکنون تخت و تاج و نگهبانان شما کجايند؟ کسانی که

در اتاق امام جز یک کیسه‌ی سکه و یک شمشیر فرسوده، چیز دیگری نبود. سربازان امام را دستگیر کردند. شمشیر و کیسه را نزد متوکل بردند.  
متوکل بر تخت خود تکیه زده بود. او مدام شراب می‌نوشید. وزیر هم کنار او ایستاده بود و می‌خندید. تعدادی از فرماندهان و مشاوران او نیز بودند. امام وارد شد. متوکل خنده‌ی جنون‌آمیزی سر داد. او خیال می‌کرد به هدف خود رسیده است.  
فرمانده جلو آمد و گفت: «سرورم! ما غیر از این کیسه و این شمشیر چیز دیگری نیافتیم». متوکل گفت: «بیابور اینجا بینم».  
فرمانده کیسه و شمشیر را نزد خلیفه برد. او ناگهان متوجه مهری که روی کیسه بود شد. روی کیسه علامت مخصوص مادر خلیفه نقش بسته بود. او با تعجب گفت: «این کیسه نزد تو چه می‌کند؟» دستور داد در همان نیمه‌شب، مادرش را حاضر کنند.  
مادر متوکل وارد شد. متوکل از او جریان کیسه سکه را پرسید. او پاسخ داد: «یادت هست که یک بار به سختی بیمار شدی؟ من آن روز، تصمیم گرفتم اگر خوب شدی، ده هزار سکه‌ی طلا در تحکیم و استواری فقه و عقاید و فرهنگ تشیع، همت جدی و وسیع نمود و در این راستا، کتاب‌هایی نوشت.

در ناز و نعمت بودند، کجايند؟ کاخ‌ها و قلعه‌های امن شما کجاست؟»  
سکوت مجلس را برداشت. جام شراب از دست متوکل افتاد. حالش دگرگون شد. او شروع به گریه کرد. حاضران جام‌های شراب را انداخته بودند و به شدت گریه می‌کردند. متوکل آن قدر گریه کرد که داشت از هوش می‌رفت. ریش او خیس خیس شده بود.  
ساعتی همین گونه گذشت. کم‌کم حاضران حال خود را باز یافتند. متوکل جلو آمد. از امام علی التقی(ع) عن‌خواهی کرد. تقوای امام باعث هدایت آنان در آن مجلس شده بود. متوکل هدایای زیادی به امام داد و ایشان را به منزل روانه کرد. از آن شب امام را هادی(ع) به معنای هدایتگر نامیدند. امام به سمت خانه خود بازمی‌گشت و شب، آرام آرام به سحر نزدیک می‌شد(تذکره الخواص، ص ۲۶۱)

### در محضر نور

### کودکی دانشمند

معتصم عباسی برای مردم فریبی و به نمایش گذاشتن خیرخواهی خود و کم‌ارج ساختن جایگاه علمی امامان، آموزگاری مخالف اهل بیت(ع) برای امام هادی(ع) می‌فرستد. «خَندِی» ناصبی بود او آموزگار امام هادی(ع) که شش ساله بود. پس از زمانی، از وضعیت درسی کودک می‌پرسند.  
جنیدی زبردست که تحت تأثیر دانایی کودک قرار گرفته بود، از شیوه‌ی پرسش می‌آشوبد و می‌گوید: «کودک؟! کدام کودک؟ بگو پیر خدا به خدا سوگندتان می‌دهم آیا در این شهر بزرگ دانشمندتر و ادیب‌تر از او سراغ دارید؟» با لحنی آمیخته به احترام، در حالی که کمترین گزاشی به خاندان پیامبر ندارد، می‌گوید: «به خدا، هر جا که من با تکیه بر پشتوانه ادبی‌ام به انکته‌ای اشاره می‌کنم که به گمانم فقط خودم به آن دست یافته‌ام و روزنه‌ای را آشکار می‌سازم، او درازه‌هایی از آن را به رویم می‌کشد؛ به خیرت‌زده می‌شوم و من از او می‌آموزم. مردم می‌انگازند من آموزگار او هستم، اما به خدا قسم، او آموزگار من است و من دانش‌آموز اویم! او بهترین آفریدگان است و دانشمندترین مردم. گاهی برای آموزش و آزمایش، پیش از ورودش به اتاق درس از او می‌خواهم که سوره‌ای از قرآن را بخواند. می‌پرسد: کدام سوره؟ من سوره‌ای طولانی را نام می‌برم، چنان با قرآنی درست و صوتی دلنوازتر از داد(ع) برایم می‌خواند و تأویل و تفسیر آیات را چنان به زیبایی می‌گوید که شگفتی وجودم را در هم می‌پیچد. سبحان الله! در میان این دیوارهای بلند و سیاه مدینه او این همه دانش را از کجا کرد آورده است؟»(حیة الامام علی الهادی، ص ۲۳)

### آگاهی از عیب

«امام جواد(ع) در بغداد بهسر می‌برد، من در مدینه نزد علی‌تقی(ع) نشسته بودم. او که در آن

زمان کودک بود، کتابی را باز کرده بود و می‌خواند که ناگهان دیدم، رنگش تغییر کرد و برآشت. برخاست و داخل خانه‌شان دوید که هم‌زمان، گریه و شیون از خانه آنها برخاست. پس از چند لحظه بیرون آمد. من با تعجب علت آن را پرسیدم، فرمود: هم‌کنون پدر بزرگوارم از دنیا رفت. دوباره پرسیدم: از کجا می‌دانید؟ فرمود: در من حالتی ایجاد شد که تا کنون با آن بیگانه بودم و آن نور امامت بود که بر من تابیده شد و دریافتم که پدرم از دنیا رفته و امامت به من منتقل شده است. او در این روز، هشت سال بیشتر نداشت(منتهی الامال، ج ۲، ص ۶۱۶)

### آنگاه شیعه شدم

شخصی از شیعیان اهل بیت(ع) به‌نام «عبدالله رحمان» در اصفهان می‌زیست. روزی از او پرسیدند: «سبب شیعه شدن تو در این شهر چه بود؟» گفت: «من مردی نیازمند، ولی سخنگو و با جرأت بودم. سالی با جمعی از اهل شهر برای دادخواهی به دربار متوکل رفتم. به در کاخ او که رسیدیم، شنیدیم دستور داده امام هادی(ع) را احضار کنند. پرسیدم: علی‌بن محمد کیست که متوکل چنین دستوری داده؟ گفتند: او از علویان است و برخی‌ها او را امام خود می‌خوانند. پیش خود گفتم شاید متوکل او را خواسته تا به قتل برساند. تصمیم گرفتم همان‌جا بمانم تا او را ملاقات کنم. مدتی بعد سواری آهسته به کاخ متوکل نزدیک شد. باوقار و شکوهی خاص بر اسب نشسته بود و مردم از دو طرف او را همراهی می‌کردند. به چهره‌اش که نگاه کردم، محبتی عجیب از او در دلم افتاد. ناخوسته به او علاقه‌مند شدم و از خدا خواستم که شر دشمنش را از او دور گرداند. او از میان جمعیت گذشت تا به من رسید. من در سیمایش محو بودم و برایش دعا می‌کردم. مقابلم که رسید، در چشمانم نگرست و با مهربانی فرمود: خداوند دعاها‌ی تو را در حق من مستجاب کند. عمرت را طولانی سازد و مال و اولادت را بسیار گرداند.

وقتی سخنانش را شنیدم، از تعجب – که چگونه از دل من آگاه است؟ – ترس وجودم را فرا گرفت. تعدادی فرود از دست مردم و بر زمین افتادم. مردم اطرافم را گرفتند و پرسیدند چه شد. من کتمان کردم و گفتم: خیر است ان شاء الله و چیزی به کسی نگفتم. تا اینکه به خانام بازگشتم، دعای امام هادی(ع) در حق من مستجاب شد. خدا دارایی‌ام را فراوان کرد. به من ده فرزند عطا فرمود و عمرم نیز اکنون از هفتاد سال فزون شده است. من نیز امامت کسی را که از دلم آگاه بود، پذیرفتم و شیعه شدم.»(سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۴۰)

### احترام به اهل دانش

امام در مجلس نشسته بود و جمعی از بنی هاشم، علویان و دیگر مردم نیز در آن مجلس حضور داشتند که دانشمندی از شیعیان وارد شد. او در مناظره‌ای، تعدادی از دشمنان اهل بیت را رسوا ساخته بود. به محض ورود این شخص به مجلس، امام هادی(ع) از جای خود برخاست و به نشانه‌ی احترام به سویش رفت و او را نزد خود در بالای مجلس نشاندید و با او مشغول صحبت